

سمفونی سپیده دم

مجموعه شعر

سید علی صالحی



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

صالحی، علی، ۱۳۳۴ -

سمفونی سپیده دم، مجموعه شعر / علی صالحی.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۶، ۲۰۸ ص.

ISBN: 978-964-351-340-5

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی - قرن ۱۴.

۸۳س ۷۸لف / ۱۳۱ PIR ۱۶۲ / ۸۱۶ ۱۳۸۶

کتابخانه ملی ایران ۲۵۰۷۹-۲۵-۸۶م

فهرست

- حلقه اول: کیمیا و سیرِ غیب ۱۱
- بید، هلو، پروانه ۱۳
- طُرفه سه گانه ماهور ۱۵
- لیلاج ۱۶
- دو داستان بلند از مادرم مائه زری ۱۸
- پراکنده پراکنده ۲۰
- از سوی صالحی خطاب به نرودا ۲۲
- ترجمه ۲۳
- بلبل کوهی ۲۵
- حوصله نوشتن اش در من نیست ۲۸
- منظور خاصی ندارم، باور کنید! ۳۱
- نومیدی گرامی من ۳۳
- اهواز، حوالی جندی شاپور ۳۴
- عضو کوچک گروه سیب ۳۶
- مخفی کاری نکنید! ۳۸
- بشت پرده نی ۴۰

- رسالة عشق..... ۴۲
 راهی نیست، باید برویم..... ۴۴
 بعضی چیزهای قابل ملاحظه..... ۴۵
 جمله لای پراتنز، معترضه است..... ۴۷
 شبی، حوالی آمل..... ۴۹
 همین است و جز این هرگز نبوده است..... ۵۱
 آیا باز هم باران به میهمانیِ گرگ خواهد رفت؟..... ۵۳
 یواش...شکی!..... ۵۴
 بابِ هفتم، شب سی و دوم، داستانِ گندمِ زن..... ۵۵
 زوایا و حضور..... ۵۶
 در سوماترا..... ۵۷
 هجرتِ هفتم..... ۵۸
 داستانی کوتاه برای کودکانِ خیابانی..... ۶۳
 ری را..... ۶۴
 باروهای هزاره لُبنان..... ۶۶
 اینجا..... ۶۸
 راه..... ۶۹
 سِرِّ غیب و حرفِ آخرِ کیمیا..... ۷۱

حلقه دوم: در غیابِ زن، پیاله، و نخلِ سرخ

- سینه به سینه..... ۷۵
 دارد یک چیزی یاد می آید..... ۷۷
 صندوقِ پستیِ پایینِ کوچه..... ۷۹
 در کتابِ مَرمورات آمده است..... ۸۱
 بی حیا..... ۸۲
 دعویِ عصرِ دیروز..... ۸۴

- دوازده گانه سین..... ۸۶
 خداوندِ پرده پوشِ خنیاگران پادرمیانی خواهد کرد..... ۸۸
 راه بَلَدِ ما یک زن بود..... ۸۹
 دلداری های پیش پا افتاده مخاطبی که دوستش می دارم..... ۹۱
 در گورستان فضل ابن یحیی برمکی..... ۹۲
 هی لولی بر بَطْزَن!..... ۹۴
 علت دارد..... ۹۵
 دلیل..... ۹۶
 تابلویی قدیمی در آرایشگاهِ محله ما..... ۹۷
 یا کاشف الکلام!..... ۹۸
 در بارشِ اورادِ چن..... ۱۰۰
 زَنانا..... ۱۰۱
 لمس اش کن، همین کافی ست..... ۱۰۳
 قبلاً اتفاق افتاده است..... ۱۰۴
 از صاحبش بپرس!..... ۱۰۸
 سفر به گویِ قرینه..... ۱۰۹
 شناسنامه..... ۱۱۱
 دلتنگِ توام پشتِ پرچینِ اردی بهشت منتظرت می مانم..... ۱۱۳
 شب ادامه دارد، باید بزَنم بیرون!..... ۱۱۵
 چمدان..... ۱۱۷
 حلقه سوم: زمزمه دعای آزادی..... ۱۱۹
 چنین گفت اولادِ واژه های بامدادی..... ۱۲۱
 عرضِ کوتاهی داشتم آقا!..... ۱۲۲
 اوایل دهه شصت..... ۱۲۳
 جنوب شرقی شهر..... ۱۲۵

۱۲۷	قصیده غزل گریز مدارا.....
۱۲۹	نُج.....
۱۳۱	وجه مشترک.....
۱۳۳	زمزمه در داد، گاه.....
۱۳۵	آمیگو خورخه باواریا.....
۱۳۸	آزادشان کنید!.....
۱۴۰	گورستانِ دورِ کرج.....
۱۴۳	بند هفتم از پرده‌ی آخر.....
۱۴۶	تابوت‌ها.....
۱۴۸	شاعر.....
۱۴۹	در حیاطِ خانه‌ی ما.....
۱۵۰	بازی در تعویضِ حلقه‌ها.....
۱۵۲	بقای بی‌دلیل چرخه‌ی اتفاق.....
۱۵۴	کفایتِ مذاکرات.....
۱۵۶	راهِ خوانانِ بعضی حروف.....
۱۵۷	آخرین صحافِ پیرِ کوچه‌ی فروردین.....
۱۵۸	خطبه‌ی تدفین.....
۱۶۰	معمایِ واو.....
۱۶۲	کتابِ اسامیِ بعضی به‌یاد ماندگانِ من.....
۱۶۴	هارا!.....
۱۶۵	در این بُنِ بستِ بی‌بامداد.....
۱۶۷	فَا.....
۱۶۸	خیلی... مدت‌هاست حالا.....
۱۷۰	تا.....
۱۷۲	اشتباه در تلفظِ نی.....
۱۷۴	از این جهان هرگز، هیچ سهمی نداشته‌ام.....

۱۷۶	آخرین روزهای اسکندر مقدونی.....
۱۷۸	پراکنده نزدیک به هم.....
۱۸۰	تابلو: کارگران مشغولِ تخلیه‌ی الکل و تازیانه‌اند!.....
۱۸۲	تکرار و فراموشی.....
۱۸۴	داستان قلع و قمع شده‌ی کاووس پیشدادی پسر ابو جریر و شمشگیر.....
۱۸۷	حلقه چهارم: پنج بر نوشته از الواح بابلی
۱۸۹	رو در روی دیکتاتور.....
۱۹۲	آدمی و گرگ.....
۲۰۰	گفت‌وگویی شبانه کارگرانِ موسمی.....
۲۰۳	شبِ شمال و خوابِ جنوب.....
۲۰۶	بغلی زبوب و خلیفه بغداد.....
۲۰۷	حالا تاکی تاکی رو به دجله دریا گذر.....

حلقه اول:

گیمیا و سیر شیب

بید، هلو، پروانه

بید بالای پونه زار
پُر از شکوفه هلو شده بود،
چشمه بوی ماده گرگِ دره ماه می داد،
بوی کُنْدُر سوخته می آمد.
نگاه کردم،
از قوسِ طاقیِ آبنوس
بارش بی پایانِ پروانه پیدا بود،
عبداله بالای رنگین کمانِ بزرگ
پی پستانِ باران می دوید،
هوا جورِ عجیبی خوش بود،
و چیزهای دیگری حتی...!
یادم نمانده است.
مادرم داشت بر درگاهِ گریه
دعا می کرد،

برای شفای کامل من و خواهر کوچکترم
دعا می‌کرد.

تب، تب حصبه
برادرم عبدالله را کشته بود.

طُرْفَةُ سَهْ گَانَةُ ماهور

شب اول:

عروسکش را هم با خودش بُرده بود،
دخترِ کم‌سن و سالِ حجلهٔ مجبور.

شب دوم:

بیوهٔ بازمانده از هجرتِ هفتم
درگاهِ خانه را محکم
کلون می‌کند،
وقتِ غروب
رَدِ پایِ مردی بر برف دیده بود.

شب سوم:

سه ماه و دو روز است
نوهٔ کوچکش را ندیده است مادر بزرگ،
دوباره به حضرتِ حافظ نگاه می‌کند،
راه خراسان خیلی دور است.

لیلاج

گفت برمی‌گردم،

و رفت،

و همه پُل‌های پشتِ سرش را ویران کرد.

همه می‌دانستند دیگر باز نمی‌گردد،

اما بازگشت

بی هیچ پُلی در راه،

او مسیرِ مخفیِ بادها را می‌دانست.

قصه‌گوی پروانه‌ها

برای ما از فهمِ فیل و

صبوریِ شتر سخن می‌گفت.

چیزها دیده بود به راه و

چیزها شنیده بود به خواب.

او گفت:

اشتباه می‌کنند بعضی‌ها

که اشتباه نمی‌کنند!

باید راه افتاد،

مثل رودها که بعضی به دریا می‌رسند

بعضی هم به دریا نمی‌رسند.

رفتن، هیچ ربطی به رسیدن ندارد!

او گفت:

تنها شغال می‌داند

شهر یور فصلی رسیدنِ انگور است.

ما با هم بودیم

تا ساعتِ یک و سی و دو دقیقه بامداد

با هم بودیم،

بلند شد، دست آورد، شنلی مرا گرفت و گفت:

کوروش پسرِ ماندانا و کمبوجیه

پیشاپیش چهارصد هزار سربازِ پارسی

به سوی سَدِ سیوند راه افتاده است.

باید بروم

فقط من مسیرِ مخفیِ بادها را بلّدم.